

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



# پیغام عشق

قسمت پنجاه و سوم





آقای شاپور عبودی



با سلام خدمت جناب شهبازی و دوستان گرامی گنج حضور

در رابطه با ضرورت داشتن پیر و راهنما و یا به قولی قلاووز در جای جای  
مثنوی مولانا تأکید و به جد این مطلب را یاد آوری می‌کند، و اینکه خطر  
هلاکت سالک را بدون استاد و راهنما به کرات گوشزد می‌کند. البته در  
غزل ۲۲۸۴ دارند، از آن جایی که جان تو کامل است و از روح خدا در تو  
دمیده شده نیازی به استاد نداری.

خواجه تو عارف بده ای نوبت دولت زده ای  
کامل جان آمده ای دست به استاد مده  
-دیوان شمس، غزل ۲۲۸۴-

و یا اینکه در مثنوی دارند:

بت شکن بوده است اصل اصل ما  
چون خلیل حق و جمله انبیا  
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۱۴-

این عدم بی نیازی به استاد در صورتی است که انسانها اصلشان دچار  
زنگار شهوات و هم هویت شدگیها نشود.

این جهان شهوتی بتخانه ای است  
انبیا و کافران را لانه ای است  
لیک شهوت بنده پاکان بود  
زر نسوزد زآنکه نقد کان بود  
-مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۸۱۸ و ۸۱۹-

حال که ما بر خلاف انبیا و اولیا بنده شهوت و همانیدگیها شده ایم، مولانا تنها راه رسیدن به اصل خودمان را گرفتن دامن این پاکان می‌داند.

♦ شعری است به نام «خوش محرمان»  
♦ تلفیقی از ابیات بنده و ابیات روشنگر جناب مولانا

کاملت من آفریدم خوش رفیق  
بی نیاز از هر شراب و هر حقیق

از رگی در بطن، روزی دادم  
من تو را در وجه احسن زادم

گفتم دستت مگیر از دامنم  
گفتم غمخوار تو اینجا منم

دامن او گیر، ای یار دلیر  
کو منزّه باشد از بالا و زیر

کارهایت من برم پیش و جلو  
از برم صدیق من، جایی مرو

لیک رفتی از برم محبوب من  
یارکان بد گرفتی جای من

ترک کرکس کن که من باشم کست  
یک پر من بهتر از صد کرکست

گفته بودم که یکی حيله گری  
می کند با جان تو افسونگری

گفتمت دستی به استادان مده  
کار تو از پیش، هان، محکم شده

واصلان را نیست جز چشم و چراغ  
از دلیل و راهشان باشد فراغ

یاد بردی آن نکوئیهای زفت  
آن همه در عشق آن گوساله رفت

چشم بگرفتی ز نور ذوالجلال  
اینت جهل وافر و عین ضلال

دیده ات از دیده ام بگرفته‌ای  
کور چشمی گشته ای و خسته‌ای



وای آن زنده که با مرده نشست  
مرده گشت و زندگی از وی بجست

غره گشتی زین دروغین پر و بال  
پر و بالی کو کشد سوی و بال

از فراقم ناله ها سر داده‌ای  
چون به دام آن لعین افتاده‌ای

حالیا چون با غریبان رفته‌ای  
یادتم از یاد من کی رفته‌ای؟

باز می‌آیی به پیش من تو زود  
کوری چشم رجیم و آن حسود

گرچه زنگارش سیه کرده زرت  
گرچه جای من نشسته در دلت

اولیایی است در دور و برت  
صیقلی ها میدهند نقد زرت

دست را در دست این خوبان گذار  
سر ز بالین نکوشان بر مدار

اولیای من عصای دست تو  
مرهم ایشان دوی خست تو

چشم اگر داری تو کورانه میا  
ور نداری چشم، دست آور عصا

گام ز آن سان نه، که نا بینا نهد  
تا که پا از چاه و از سگ، وا رهد

چون نداند ره مسافر چون رود؟  
با تردها دل پر خون رود

چند بر عمیا دوانی اسب را؟  
باید استا پیشه را و کسب را

سالها گر ظن رود با پای خویش  
نگذرد ز اشکاف بینی های خویش

هر که خواهد همنشینی خدا  
تا نشیند در حضور اولیا

از حضور اولیا گر بسکلی  
تو هلاکی زآنکه جزو بی کلی

پیر را بگزین، که بی پیر این سفر  
هست بس پر آفت و خوف و خطر

آن رهی که بارها تو رفته ای  
بی قلاووز، اندر آن آشفته ای

گر محک داری، گزین کن، ورنه رو  
نزد دانا خویشان را کن گرو

یا به گلبن وصل کن این خار را  
وصل کن با نار، نور یار را

یک بدست از جمع رفتن یک زمان  
مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

چون شوی دور از حضور اولیا  
در حقیقت گشته‌یی دور از خدا

چون نتیجه هجر همراهان غم است  
کی فراق روی شاهان زان کم است؟

چون پیمبر نیستی، پس رو به راه  
تا رسی از چاه، روزی سوی جاه

تو رعیت باش، چون سلطان نه‌ای  
خود مران چون مرد کشتیان نه‌ای

چون نه‌یی کامل، دکان تنها مگیر  
دست خوش می باش، تا گردی خمیر

این مثل اندر زمانه جانی است  
جان نادانان به رنج ارزانی است

ز آنکه جاهل ننگ دارد ز اوستاد  
لاجرم رفت و دکانی نو گشاد

آن دکان بالای استاد، ای نگار  
گنده و پر کژدم است و پر ز مار

زود ویران کن، دکان و باز گرد  
سوی سبزه و گلبنان و آبخورد

هر که در ره بی قلاووزی رود  
هر دو روزه راه، صد ساله شود

هر که تازد سوی کعبه بی دلیل  
همچو این سرگشتگان گردد ذلیل

هر که گیرد پیشه‌ی ای بی اوستا  
ریشخندی شد به شهر و روستا

از سرافرازان عزت، سر مکش  
از چنین خوش محرمان خود در مکش

مسکُل از پیغمبر ایام خویش  
تکیه کم کن بر فن و بر کام خویش

گر چه شیری، چون روی ره بی دلیل  
خویش بین و در ضلالی و ذلیل

هین میر، الا که با پرهای شیخ  
تا بینی عون لشکرهای شیخ

اندرین ره ترک کن طاق و طُرنب  
تا قلاووزت نجنبند، تو مجنب

این همه که مرده و پژمرده‌ای  
ز آن بود که ترک سرور کرده‌ای

از کسل وز بخل و ز ما و منی  
می کشی سر، خویش را سر می کنی



ای زده بر، بیخودان تو ذوالفقار  
بر تن خود می زنی آن، هوش دار

جهد کن، در بیخودی خود را بیاب  
زودتر، والله اعلم بالصواب

کُحل دیده ساز خاک پاش را  
تا بیندازی سر او باش را

که از این شاگردی و زین افتقار  
سوزنی باشی، شوی تو ذوالفقار

پیر عقلت کودکی خو کرده است  
از جوار نفس کاندر پرده است

عقل کامل را قرین کن با خرد  
تا که باز آید خرد، ز آن خوی بد

جهد کن تا مست و نورانی شوی  
تا حدیث را شود نورش روی

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی  
سخره هر قبله باطل شوی

گر از این انبار خواهی بر و بُر  
نیم ساعت هم ز همدردان مبر

که در آن دم که ببری زین مَعین  
مبتلی گردی تو با بئس القرین

چشم را با روی او میدار جفت  
گرد منگیزان ز راه بحث و گفت

ز آنکه گردد نجم پنهان، ز آن غبار  
چشم بهتر از زبان با عثار

گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار  
مدتی خاموش خو کن، هوش دار

چشم بینا بهتر از سیصد عصا  
چشم بشناسد گهر را از حَصا

جز به تدبیر یکی شیخی خیر  
چون روی؟ چون نبودت قلبی بصیر

وای آن مرغی که نا روئیده پر  
بر پرد بر اوج و افتد در خطر

دست را مسپار جز در دست پیر  
حق شده ست آن دست او را دستگیر

پای پیر از سرعت ارچه باز ماند  
یافت عقل او دو پر، بر اوج راند

پیر را بگزین، که بی پیر این سفر  
هست بس پر آفت و خوف و خطر

پیر باشد نردبان آسمان  
تیر، پران از که گردد؟ از کمان

من نجویم زین سپس راه آثیر  
پیر جویم، پیر جویم، پیر پیر

در پناه حق  
شاپور



آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۲۶ غزل ۴۱۵

تشنه ای بر لب جو بین که چه در خواب شدست  
بر سر گنج، گدا بین که چه پر تاب شدست

ما درست بر لب چشمه ی آب زندگی، به خواب هم هویت شدگی ها فرو  
رفته ایم. این به همان اندازه که نشانه ی ناسپاسی و نهایت گمراهی  
ماست، در عین حال خبر خوش و امیدوار کننده ای ست. چرا که خبر  
می دهد که ماندن ما در افسانه ی من ذهنی بسیار متزلزل، و زنده شدن به  
حضور بسیار ممکن و در دسترس است. صندوقچه ی عدم را که زیر  
فکرهای ما آماده ی در فشانی و برکت رسانی است مدت ها است که با  
تخت اشتباه گرفته ایم و بر روی آن، به نظاره ی فکرها نشسته ایم.

بارها در محل کارم برایم پیش آمده است، هنگام تعویض شیفت با خودکاری که از شیفت قبل بر روی میز مانده است، شروع به نوشتن می‌کنم در حالیکه می‌دانم به من تعلّق ندارد. اما در کار که غرق می‌شوم فراموش می‌کنم که مال من نبوده است. و پس از ساعاتی که مثلاً برای نوشیدن چای از میز کار فاصله می‌گیرم، صاحب خودکار که از روی احترام و یا خجالت در حین کار آن را بر نداشته بود، می‌آید و آن را با خود می‌برد. پس از برگشتن از همه سؤال می‌کنم، چه کسی خودکار مرا برداشته است؟

در حالیکه خودکار من درون جیب خودم است. کافی ست که دستم را در جیبم کنم و آن را بیرون آورم. ما فراموش کرده‌ایم که هوشیاری و عدم از ابتدا با ما بوده است.



حضور به ما بسیار نزدیک است. اما ما چشمانمان را به همانیدگی ها دوخته ایم و از آن غافل شده ایم. هم هویت شدگی ها به ما تعلق ندارند. آنها مربوط به این دنیای فُرم هستند. قضا می آید و آنها را با خود می برد تا ما خودکارِ خودمان را از جیبمان بیرون بکشیم.

مولانا، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴۰

موج بر وی می زند بی احتراز  
خفته پویان در بیابانِ دراز

خدا هر لحظه مشتاقانه ما را به خودش آگاه می کند. اما ما در خواب غفلت، خود را در بیابانِ عقیمِ هم هویت شدگی ها سرگردان کرده ایم.

خُفته می بیند عَطَشِ های شدید  
آب، أَقْرَبِ مِنْهُ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴۱-

ما عطش رسیدن به شادی و خوشبختی را داریم. اما گمراهانه آن را در  
همانیدگی ها جستجو کرده ایم. دواي تشنگي ما اين لحظه از چشمه ي  
عدمی که در درونِ خودمان جاری است، می جوشد.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۴

در سَرِ خود پیچ، هل خیره سَرِی  
رو درِ دَلِ زن، چرا بر هر درِی؟

ما باید به دور کعبه ی دل، که همان مرکز خالی شده از همانیدگی هاست  
بگردیم. دل خانه ی خداست. آوردن هم هویت شدگی ها به خانه ی خدا  
گستاخی است.

مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۰۷۵ و ۱۰۷۶

تا به زانویی میان آب جو  
غافل از خود، زین و آن تو آب جو

پیش آب و پس هم آب با مدد  
چشم ها را پیش، سد و خلف سد

ما همین لحظه در آغوشِ زندگی قرار داریم. اما سعادت را از این و آن، و وضعیت ها طلب می کنیم.

شادی و برکات خدا از هر طرف به سوی چهار بُعد ما جاری است. اما عینکِ هم هویتِ شدگی ها مانعِ دریافتشان شده است.

ارادتمند شما و دوستان  
حسام، مازندران



خانم فائزه از کرج



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و زحمتکش









من چه کردم با تو زین گنج نفیس؟  
تو چه کردی با من از خوی خسیس؟  
مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۴

انسان بسیار ناسپاس است. در حالیکه خداوند گنجی پنهان بوده و قصد داشته از طریق ما آشکار شود و به بی نهایت فراوانی خودش در ما زنده شود، میخواهد عشق و خردش را در زندگی ما جاری کند. میخواهد خردی به ما بدهد که تمام کائنات را اداره میکند. اما ما با در ذهن رفتن، خوی خساست و تنگ نظری گرفته ایم و منقبض شده ایم. هر لحظه او را انکار میکنیم و به عقل جزئی من ذهنی راضی هستیم.

خداوند به ما چه داده و ما با او چه کرده‌ایم؟  
و این بزرگترین ناسپاسی است.

در جزای آن عطای نور پاک  
تو زدی در دیده من خار و خاک  
مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۶

در حالیکه خداوند لطف مطلق است و ما را به نور پاک، کرّما، کوثر و فراوانی خودش زنده کرده و لطف و کرمش را نصیب ما کرده، اما ما با همانیده شدن در این جهان و دیدن برحسب آنها، جلوی چشم او را گرفته‌ایم و همانیدگی هایمان را جلوی چشم خدا گذاشته‌ایم و نمی‌خواهیم از طریق چشم او ببینیم، با مقاومت و قضاوت و این بزرگترین ناسپاسی است.

من تو را بر چرخ گشته نردبان     
تو شده در حرب من تیر و کمان     
مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۷

خداوند هر لحظه میخواهد که ما مرکزمان را عدم کنیم تا خدا به آن  
دسترسی پیدا کند و آن را گشوده کند. او میخواهد با عدم کردن مرکزمان  
نردبان ما شود تا ما از همانیدگی ها بالا برویم و آسمان ما را درست کند.  
و او هر لحظه منتظر است تا ما اجازه دهیم او مرکز ما را گشوده کند. اما  
ما شروع کرده ایم با خدا جنگیدن، با مقاومت و ستیزه در مقابل او، و این  
بزرگترین ناسپاسی است.



🔔 چه کسانی در حالت "شکر" هستند؟

کسانی که در این لحظه از انقباض به انبساط می‌روند، قانون جبران را رعایت میکنند، به الست وفادار هستند، با چشم و گوش خدا می‌بینند و میشنوند، عقل خرد کُل را گرفته‌اند، مرکز را عدم کرده‌اند، مراقب و ناظر افکارشان هستند، به اتفاق این لحظه بله می‌گویند، ذهن را خاموش کردند، فراخ دست هستند، صبور هستند، فنا پرست هستند، قانون کُن فکان را می‌پذیرند، تسلیم هستند، هوشیارانه درد میکشند.

🔔 چه کسانی در حالت "ناشکری" هستند؟

کسانی که عجله دارند، قانون جبران را رعایت نمیکنند، همانیده شدند، دید و عینک من ذهنی را دارند، مقاومت و ستیزه با این لحظه دارند، خمار هستند (به زور از چیزی زندگی گرفتن). قربانی اتفاق میشوند، متکی به جهان هستند، فضا را باز نمیکنند، غم دیگران را میخورند، دیگران را کنترل میکنند، غم و غصه من ذهنی را دارند، با نعمت همانیده میشوند، در ذهن جستجو میکنند، حساست و تنگ نظری دارند، خود را ارزان میفروشند، تنبل هستند، مرکزی آلوده دارند، از عقل جزئی استفاده میکنند، انقباض دارند، افسانه سازی میکنند.

✨ از نیروی برترم بابت تمام لحظه هایی که با نادانی و جهل در حالت ناشکری و ناسپاسی بوده ام، از صمیم قلب معذرت خواهی میکنم و از او عذر میخواهم. انشالله همه ما را ببخشد. باشد که هیچگاه از پناه خدا خارج نشویم.

💜🌟 خدایا بی نهایت دوستت دارم 💜🌟

با تشکر فراوان از شما و گنج حضوری های عزیز 🌟💜  
فائزه، ۲۱ ساله از کرج 🌟💜



آقای مجتبی از استان البرز



بسم الله الرحمن الرحيم  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۲

چون فنا خواهد شدن، این ساحره دنیای دون  
تخت و بخت و گنج و عالم را به من بخشیده گیر

بله! این ساحره دنیای دون، دنیای پست، همین من ذهنی است. این،  
موقع مردن فنا خواهد شد. دائماً هم در حال فنا شدن است، و ما نباید با  
تخت و بخت و گنج و هر چه که در عالم با ارزش است، همانیده بشویم.  
اینها فانی هستند. دنبال اینها باشیم که اینها را به ما ببخشند...  
خلاصه کلام این است که ما در اختیار این ساحره هستیم.

تا زمانی که در سلطه‌ی این ساحره‌ی این جهان هستیم، از طریق همانیدگی‌ها، هرچه هم که داشته باشیم، فایده ندارد. می‌گویند: نرو اینها را به دست بیاوری. اول از دست این ساحره‌ی دنیا خلاص شو. اول به وصال او برس.

پس ما می‌دانیم. ما آمده‌ایم به این جهان. باید به اولین منظور که همه مشترک هستند، برسیم. آن منظور، زنده شدن به بی‌نهایت خداست. در این منظور، همه مشترکیم. برای همین می‌گوییم که باید به همدیگر کمک کنیم.

منظور دومی جاری شدن خرد زندگی، برکت زندگی، به فکر و عمل ماست، در هرجهتی که ما خلاق می شویم. ما خلاق هستیم. یک چیزی خلق می کنیم. به آن چیز خلق شده خرد زندگی می ریزد. این دومین منظور ماست.

پس می بینید که اگر ما به او زنده نشویم، من ذهنی را نگه داریم، به منظور اصلی نرسیده ایم. حالا فرض کن به او زنده نشویم، اما تخت و بخت و گنج و هر چه در عالم است به ما بدهند. خوب، به منظور اصلی نرسیده ایم.

ولی یکی ممکن است با دید من ذهنی نگاه کند، بگوید: آقا این حرفها چیست؟ به من پول بدهید، پول زیاد. من اصلاً این چیزها سرم نمی شود. من قضاوت و مقاومت و همانش را می خواهم نگه دارم، شکل افسانه من ذهنی.

این آدم اشتباه می‌کند. ما نباید از این آدم تقلید کنیم.

این آدم نمی‌داند برای چه آمده به این جهان. چون یک روزی خواهد دید که در سخره این ساحره دنیا بوده. کی بود آن؟ مردن. موقع مردن می‌بینی همه‌ی اینها ریخت. پس اینها را من نتوانستم ببرم. چه شد اینها؟ متوجه می‌شود که اشتباه کرده.

ما جلوی آن اشتباه را الان می‌بینیم. شکل حقیقت وجودی انسان


روخوانی بخشی از برنامه ۸۲۶  
با تشکر، مجتبی از استان البرز





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)